

## پروین اعتصامی

### شاعر فضیلت و انسانیت\*

دکتر فاطمه محمدی

دکترای زبان و ادبیات فارسی

#### چکیده

زنان بافضیلت و ادیب فراوانی در دامن تشیع ایرانی پرورش یافته‌اند. یکی از این زنان فرهیخته و ادب‌دوست پروین اعتصامی است. پروین، شاعر فضیلت و تقوا و وارستگی است. از دیدگاه او، جهان جایگاه غفلت، لذت‌جویی و هدر دادن عمر نیست. تلاش آدمی باید برای عروج از عالم خاکی به عالم بالا و رسیدن به ملکات انسانی باشد. همه چیز در جهان هستی حسابی دقیق دارد و همه کائنات مطیع امر پروردگارند.

در شعر او، عشق فردی دیده نمی‌شود. در عوض، این عشق در همه موجودات هستی جریان پیدا کرده است. در شعر او مناظره میان جانوران، اشیا و دیگر پدیده‌ها، همه به نتیجه‌ای عبرت‌آموز و اخلاقی و حکیمانه می‌رسند.

**کلیدواژه‌ها:** پروین، فضیلت، اخلاق، انسانیت.

## مقدمه

پروین اعتصامی فرزند یوسف اعتصام الملک در ۲۵ اسفند ۱۲۵۸ در تبریز به دنیا آمد. در کودکی با پدر به تهران آمد و بقیه عمر خود را در این شهر گذراند. او از کودکی (در حدود هفت سالگی) شعر گفتن را آغاز کرد. پروین یک قسمت از اشعار خود را که مورد پسند طبع وی نبود، چند سال پیش از مرگ خود بسوخت. (دهخدا، ۱۳۳۸، ص ۲۹۲)

پروین ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر فرا گرفت، آنگاه وارد مدرسه دخترانه آمریکایی شد و زبان انگلیسی را در آنجا به نحو عالی آموخت. او در ۱۹ تیر ۱۳۱۳ پس از اتمام تحصیلات خود در سن ۲۸ سالگی با پسر عموی خود ازدواج کرد، اما پس از دو ماه و نیم زندگی مشترک در مرداد ۱۳۱۴ رسماً از شوهر جدا شد. مدت کوتاهی در مدرسه دخترانه آمریکایی تدریس کرد و مدتی نیز ریاست کتابخانه مجلس شورای ملی را به عهده داشت. (اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱)

ملک الشعراء بهار در مقام معرفی شعر پروین گفته است: «در ایران که کانون سخن و فرهنگ است، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که مایه تعجب نیست، اما تا کنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و طی مقدمات تتبع و تحقیق، اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید است». (اعتصامی، ۱۳۷۴، ص ۹)

## موضوعات شعر پروین از نظر محتوا

شعر پروین را می‌توان از نظر محتوا به پنج موضوع تقسیم کرد:

### ۱. نقش زن در زندگی اجتماعی و فردی

از دیدگاه پروین، زن می‌توان نقش کلیدی و مهمی در اجتماع و خانواده داشته باشد. خویشن‌داری، تقوا و عفاف زن، نگه‌دارنده پایه‌های خانواده و در نتیجه، پرورنده انسان‌های والا و بزرگ است. همه بزرگان تاریخ نخست در گاهواره مادر آرمیده‌اند و سپس توانسته‌اند پله‌های بزرگی و حکمت را بیمایند. کمتر انسان فرهیخته‌ای را می‌توان یافت که بدون پرورش در دامن مادر به حد رشد رسیده باشد.

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ  
بزرگ بوده پرستار خردی ایشان  
به گاهواره مادر به کودکی بس خفت  
سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان  
چه پهلوان و چه سالک، چه زاهد و چه فقیه

شدند یکسره شاگرد این دبیرستان  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۲۵۴)  
کج خلقی، زیاده‌خواهی، کج روی، خودآرایی و افتخار به زر و زیور زینبندۀ زن نیست، بلکه فضیلت و علم دانش بهترین زیور برای زن است. جامه‌های زیبا و زر و زیور ظاهر نمی‌تواند ارزش‌دهنده گوه‌ر وجود یک زن باشد.

چه حله‌ای است گران‌تر ز حلّیت دانش  
چه دیبه‌ای است نکوتر ز دیبه عرفان  
چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست چه سود  
ز رنگ جامه زربفت و زیور رخشان  
برای گردن و دست زن نکو پروین

سزاست گوه‌ر دانش نه گوه‌ر الوان  
(همان، ص ۲۵۵-۲۵۶)

در شعر پروین، نه ترویج فرهنگ بی‌حجابی است و نه گِلّه و شکایت از پوشش اسلامی، بلکه او همه جا طرفدار فضیلت و اخلاق و معنویت است و مشوّق تحصیل علم و برتری علمی زنان.

«او در جریانات اجتماعی مربوط به بانوان و در جنبش آزادی و حقوق زن عملاً مداخله نکرد و این کناره‌گیری در اشعارش نیز منعکس است (آرین پور، ۱۳۸۲، ص ۵۴۰) ولی همه جا تشویق به علم‌آموزی می‌کند.

به که هر دختر بداند قدر علم آموختن

تا نگوید کس، پسر هشیار و دختر کودن است

(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱۵۰)

او آفات ظاهری و اخلاقی زنان را نیز نشان می‌دهد. کوتاه‌بینی و چشم و هم‌چشمی و توجه به مادیات، انسان را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد. جایگزین شدن ارزش‌های مادی به جای ارزش‌های معنوی، بر باددهنده بنیان خانواده و در نتیجه، سقوط اجتماع است.

بساط اهرمن خودپرستی و مستی

گر از میان نرود رفته‌ایم ما ز میان

همیشه فرصت ما صرف شد در این معنی

که نرخ جامه بهمان چه بود و کفش فلان

کسی است زنده که از فضل جامه‌ای پوشد

نه آنکه هیچ نیرزد اگر شود عریان

در شعر پروین تأثیر و نقش مادر در صحنه زندگی حیوانات نیز نشان داده می‌شود. پروین ارتباط صمیمی و نزدیکی با همه موجودات هستی بر قرار می‌کند و این رابطه، شعر او را از حد زمان و مکان بالاتر می‌برد و محدود نمی‌سازد. در

شعر «مادر دوراندیش» راه و رسم زندگی و تلاش و کار برای کسب روزی و پرهیز از دشمن را این‌گونه از زبان مرغ خانگی به کودکان می‌آموزد و نازپروردگی، آسان‌طلبی، عادت به رفاه و لذت‌جویی را از آفات تربیت فرزند می‌داند:\*

بی‌رنج و پان‌توان چینه جست و خورد

گر آب و دانه‌ای است، به خونابه خوردن است

درمانده نیستید، شما را به قدر خویش

هم نیروی نشستن و هم پای رفتن است

(همان، ص ۱۷۸)

در شعر «رنج محنت»، او برای کودکی که تازه شروع به راه رفتن کرده و می‌خواهد قدم‌های نخستین را بردارد، همت، پشتکار، کوشش و امید را رمز پیروزی می‌داند:

بگفت مادرش این رنج اولین قدم است

ز خار حادثه تیه وجود خالی نیست

ز عهد کودکی آماده بزرگی شو

حجاب ضعف چو از هم گسست عزم قوی است

هزار کوه گرت سدره شوند برو

هزار ره گرت از پا در افکند، بایست

(اعتصامی، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰)

می‌توان شعر پروین را در اینجا با بیتی از حافظ مقایسه کرد که می‌گوید:

نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

و یا:

---

\* سعدی در این مورد می‌گوید: گرش دوست داری به نازش مدار.

ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی

(حافظ شیرازی، ۱۳۵۱، صص ۲۰۹ و ۴۰۵)

او در شعر «دو محضر» نیز نشان می‌دهد که نقش زن در رسیدگی به امور خانواده بسیار حیاتی و مهم است و مرد بدون همراهی زن نمی‌تواند بار زندگی را به دوش کشد، اما گاهی این نقش به درستی دیده نمی‌شود و سامان‌دهی امور منزل کاری خُرد و به ظاهر آسان می‌نماید. در این شعر، وقتی قاضی کشمیر خسته و دلزده از کارهای بیرون از خانه به منزل باز می‌گردد و با همسر خود عتاب می‌کند و به علت سختی‌های کار، از رفتن به محضر خودداری می‌کند و مدتی در خانه می‌ماند، و زن از خانه بیرون می‌رود و او را با انبوه مشکلات تنها می‌گذارد، درمی‌یابد که بدون وجود همسری دلسوز و کارآمد نمی‌تواند بار زندگی را بر دوش کشد. اینجاست که صبر و تحمل و درایت زن نمودار می‌گردد و قاضی درمی‌یابد همان‌گونه که کار بیرون از منزل سختی دارد، ادارهٔ منزل نیز دشواری‌هایی دارد و تیزهوشی و درایت ویژه می‌طلبد:

قاضی کشمیر ز محضر، شامگاه	رفت سوی خانه با حالی تباه
هرکجا در دید، بر دیوار زد	بانگ بر دربان و خدمتکار زد
کودکان را راند با سیلی و مشت	گربه را به چوبدستی خست و کشت
کرد خشم‌آلوده، سوی زن نگاه	گفت کز دست تو روزم شد سیاه
تو ز سرد و گرم گیتی بی‌خبر	من گرفتار هزاران شور و شر
تو غنودی، من دویدم روز و شب	کاستم من، تو فزودی، ای عجب!
تو نشستی تا بیارندت ز در	ما بیاوردیم با خون جگر
ریختم بهر تو عمری آبرو	تو چه کردی، از برای من بگو؟
خدمت محضر ز من ناید دگر	هر که را خواهی به جای من بیر

(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، صص ۱۱۳-۱۱۴)

همسر قاضی برای اینکه نشان دهد چرخاندن چرخ زندگی و گرداندن خانه کار ساده‌ای نیست سحرگاه خانه را ترک می‌کند. در خانه آشوب می‌شود و خادم و آشپز دربان را کتک می‌زنند و دربان به آنها تهمت دزدی می‌زند. دایه، طفل شیرخوار را که آرام نمی‌گیرد، می‌آورد و فراش و باغبان هر یک داعیه‌ای دیگر در تهمت زدن به یکدیگر دارند:

دایه آمد گفت طفل شیرخوار گشته رنجور و نمی‌گیرد قرار  
گفت ناظر دختر من دیده است مطبخی کشک و عدس دزدیده است  
ناگهان فراش همیانی گشود گفت کاین زرها میان همیما بود  
کودکان نان و عسل را خورده‌اند سفره‌اش را نیز با خود برده‌اند  
(همان)

قاضی که کاری جز خط و دفتر نداشت، می‌بیند که نمی‌تواند در چنین محضری دادرسی کند و چون قادر به شناختن دزد و دغلكار نبود، لاجرم دفتر خود را زیر بغل می‌نهد و به سوی محضر روانه می‌شود و در حین رفتن او، زن وارد خانه می‌شود و می‌گوید:

تو بسی گفتم ز کار خویشتن من نگفتم هیچ و دیدی کار من  
من کنم یک شعله در یکدم خموش گاه چشمم، گاه دستم، گاه گوش  
(همان، ص ۱۱۵)

## ۲. عرفان در شعر پروین

پروین در «لطف حق» عنایات حضرت حق را به مادر موسی بازگو می‌کند و خداوند را نسبت به بنده دلسوزتر از پدر و مادر می‌داند. او در این شعر، دلهره و اضطراب مادر موسی را هنگامی که به فرمان خدا فرزندش را به آب می‌سپارد، با بیانی لطیف و مادرانه بدین‌گونه بیان می‌دارد:

مادر موسی چو موسی را به نیل در فکند از گفته رب جلیل  
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گفت کای فرزند خرد بی‌گناه!  
گر فراموش کند لطف خدای چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟  
و خداوند - تبارک و تعالی - اینچنین به مادر موسی خطاب می‌کند:

وحی آمد کاین چه فکر باطل است رهرو ما اینک اندر منزل است  
در تو تنها عشق و مهر مادری است شیوه ما عدل و بنده‌پروری است  
نیست بازی کار حق خود را مباز آنچه بردیم از تو باز آریم باز  
به که برگردی به ما بسپاری‌اش کی تو از ما دوست‌تر می‌داری‌اش؟  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۹۳)

آنگاه پروین داستان نمرود و عنایات باری تعالی را نسبت به او بازگو می‌کند.  
در این داستان، رحمت حق شامل حال طفلی خرد (نمرود) می‌شود که پس از  
شکسته شدن و غرق شدن کشتی به جای می‌ماند. همین طفل در مقابل الطاف  
بی‌شمار خداوند، به دشمنی و رزم با او بر می‌خیزد و با یاری خواستن از عقاب و  
کرکس برای رفتن به آسمان، ناسپاسی خود را نشان می‌دهد:

هر چه بود از مال و مردم آب برد زان گروه رفته، طفلی ماند خرد  
طفل مسکین چون کبوتر پر گرفت بحر را چون دامن مادر گرفت  
بحر را گفتم دگر طوفان مکن این بنای شوق را ویران مکن  
در میان مستمندان فرق نیست این غریق خرد، بهر غرق نیست  
بخت را گفتم جهانداریش ده هوش را گفتم که هشیاریش ده  
رزمجویی کرد با چون من کسی خواست یاری از عقاب و کرکسی  
وارهاندم آن غریق بی‌نوا تا رهید از مرگ شد صید هوا  
آخر آن نور تجلی دود شد وان یتیم بی‌گنه نمرود شد

(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۹۴)



«لطف حق» از نغزترین و زیباترین اشعار پروین است و در آن، هنر شاعری و طبع لطف او به خوبی نمایانگر است. در «خوان کرم» (همان، ص ۸۰) پروین با نگاهی متفاوت با دیگر شعرهای خود به مسئله فقر و تکدی‌گری نگاه می‌کند: گدایی بر سر راهی ناله سر می‌دهد و از سختی زندگی و گذران آن شکایت می‌کند. پروین در اینجا فقر را نتیجه بی‌همتی خود او می‌داند و سلامت اعضای بدن و دست و پا را وسیله به دست آوردن روزی برمی‌شمرد. شعر پروین در اینجا شباهتی به شعر مولوی در داستان «شیر و نخجیران» دارد:

پای داری چون کنی خود را تو لنگ دست داری چون کنی پنهان تو چنگ  
خواجه چون بیلی به دست بنده داد بی‌زبان معلوم شد او را مراد  
دست همچون بیل اشارت‌های اوست آخر اندیشی عبارت‌های اوست  
سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود  
تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد بر سرخفته بریزد نقل و زاد  
(مولوی، ۱۳۶۰، ص ۴۶، بیت ۹۲۹ به بعد)

در «خوان کرم» پروین به جای تاختن به اجتماع و حکام و اغنیا (مانند قطعه «صاعقه ما ستم اغنیاست») (اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۲۰۹) آدمی را دست و پابسته و اسیر سرنوشت و روزگار نمی‌بیند، بلکه او را صاحب رأی و اندیشه می‌داند و توانایی‌های او را برمی‌شمرد و به‌ویژه کم‌خواستن از خوان کرم الهی را گناه می‌داند:

پیش من خوردند مردم نان گرم من همی خون جگر خوردم ز شرم  
خداوند در پاسخ می‌فرماید: تو یک قدم به سوی ما بیا، تا ما بیست قدم به  
طرف تو بیاییم؛ در درگاه ما کم‌خواستن و بی‌همتی جرم است:

گفتش اندر گوش دل، رب ودود      گر نبودى كاردان جرم تو بود  
 تو به راه من بنه گامى تمام      تا منت نزدیک آیم بیست گام\*  
 دست دادیمت که تا کاری کنی      درهمی گر هست، دیناری کنی  
 ما کسی را ناشتا نگذاشتیم      این بنا را بهر خلق افراشتیم  
 در نمی‌بندد به کس، دربان ما      کم نمی‌گردد ز خوردن نان ما  
 آنکه جان کرده است بی‌خواهش عطا      نان کجا دارد دریغ از ناشتا؟  
 عقل و رای و عزم و همت گنج توست      بهترین گنجور، سعی و رنج توست  
 عارفان چون دولت از ما خواستند      دست و بازوی توانا خواستند  
 زین همه شادی، چرا غم خواستی      از کریمان از چه رو کم خواستی؟  
 زارع ما خوشه را خروار کرد      هر چه کم کردند، او بسیار کرد  
 تا نباشی قطره دریا چون شوی      تا نه‌ای گم گشته، پیدا چون شوی؟  
 نور حق همواره در جلوه‌گری است      آنکه آگه نیست، از بینش تهی است  
 گلشن ما باش و بهر ما بروی      هم صفا از ما طلب، هم رنگ و بوی  
 (اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۸۲)

کم‌طاقتی و ناشکیبایی مردم در مقابله با مشکلات و بی‌اطلاعی از حکمت خداوند، در شعر «گره‌گشا» این‌گونه نشان داده می‌شود: پیرمردی که دو فرزند بیمار دارد، برای رفع حاجت خود به هر دری روی می‌کند و ناامید می‌شود تا اینکه دهقانی به او اندکی گندم می‌بخشد. پیرمرد گندم را در دامن جامه خود می‌ریزد و آن را گره می‌زند و در حال رفتن به طرف منزل، با خداوند به راز و نیاز سرگرم می‌شود که خداوند! گره از کار من

\* پروین در اینجا بیست قدم آورده است، اما در تذکرة الاولیاء در شرح احوال رابعه آمده است: «گفتم: دو نان در پیش دو بزرگ چون نهم، چون سائل بیامد به وی دادم و مناجات کردم و گفتم: الهی تو فرمودی که یک را ده عوض می‌دهم.» (عطارد نیشابوری، ۱۳۴۶، ص ۷۷).

بگشا و مشکل مرا حل کن. در همین حال که دعا می‌کند و از خدا گره‌گشایی  
در کارش را می‌خواهد می‌بیند که گره دامنش باز شده و گندم‌ها روی زمین  
ریخته است:

پیرمردی مفلس و برگشته‌بخت

روزگاری داشت ناهموار و سخت

هم پسر، هم دخترش بیمار بود

هم بلای فقر، هم تیمار بود

این، عسل می‌خواست، آن یک شوربا

این لحافش پاره بود، آن یک قبا

روز، سائل بود و شب بیماردار

روز از مردم، شب از خود شرمسار

رفت سوی آسیاب هنگام شام

گندمش بخشید دهقان یک دو جام

زد گره در دامن آن گندم فقیر

شد روان و گفت: کای حی قدیر

گر تو پیش آری به فضل خویش دست

برگشایی هر گره که ایام بست

می‌خرید این گندم ار یکجای کس

هم عسل زن می‌خریدم هم عدس

بس گره بگشوده‌ای، از هر قبیل

این گره را نیز بگشا ای جلیل

(اعتصامی، ۱۳۷۲، ص ۳۰۱)

پیرمرد دعا می‌کرد و راه می‌رفت تا اینکه نگاه کرد و دید که گره دامنش باز شده و گندم‌ها به زمین ریخته است. در این هنگام، آنچه همه آدمیان کم‌صبر در مقابله با مشکلات بیان می‌دارند، بر زبان پیرمرد جاری می‌شود:

این دعا می‌کرد و می‌پیمود راه	تا که افتادش به پیش پا نگاه
دید گفتارش فساد انگیزته	وان گره بگشوده گندم ریخته
بانگ برزد کای خدای دادگر	چون تو دانایی نمی‌داند مگر
سال‌ها نرد خدایی باختی	این گره را زان گره نشناختی
من خداوندی ندیدم زین نمط	یک گره بگشودی و آن هم غلط

بقیه داستان بسیار لطیف و شیرین بیان می‌شود. پیرمرد پس از آن همه عتاب با خداوند خویش، وقتی برای جمع کردن گندم‌های ریخته شده باز می‌گردد همیان زری را می‌یابد و بسیار شادمان می‌شود و بدین‌گونه عذرخواهی را آغاز می‌کند. پروین در این ابیات نکته‌های بسیار لطیف عرفانی را بیان می‌کند و در آن، سختی‌هایی را که در زندگی پیش می‌آید وسیله‌ای برای تکامل انسان و نزدیکی او به خداوند می‌شمارد:

سجده کرد و گفت: کای ربّ و دود	من چه دانستم تو را حکمت چه بود؟
زان به تاریکی گذاری بنده را	تا ببیند آن رخ تابنده را
شیشه زان بر هر رگ و بندم زنند	تا که با لطف تو پیوندم زنند
زان به دریا بردی آن درویش را	تا که بشناسد خدای خویش را
من به هر در داشتم روی نیاز	گرچه روز و شب در حق بود باز
بر در دو نان چو افتادم ز پای	هم تو دستم را گرفتی ای خدای
هر بلایی کز تو آید، رحمتی است	هر که را فقری دهی، آن دولتی است
گندم را ریختی تا زر دهی	رشته‌ام بردی که تا گوهر دهی
در تو پروین نیست فکر و عقل و هوش	ورنه دیگ حق نمی‌افتد ز جوش

(اعتصامی، ۱۳۶۹، ص ۱۹۵-۱۹۳)

پروین با زبانی حکیمانه حلم و حکمت الهی را در این شعر بیان می‌دارد و مانند دیگر عرفا، کم‌صبری و کم‌توانی آدمی را در برابر سختی‌ها نشان می‌دهد. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ» (والفجر: ۱۶).

پروین در «عشق حق» که مناظره‌ای است میان عاقل و دیوانه، معانی عرفانی بدیعی را به تصویر می‌کشد. عاقل به دیوانه می‌گوید: خودت را معالجه کن؛ چرا که وقتی خاکستر بر سرت ریختند، خشمگین نشدی و در برابر جفای نانا که بر چشمت خاکستر فشاند، عکس‌العملی نشان ندادی و به رندی که آتش کف دستت گذاشت رو ترش نکردی. دیوانه در جواب به او می‌گوید:

تو مرا دیوانه خوانی ای فلان      لیک من عاقل‌ترم از عاقلان  
عارفان، کاین مدعا را یافتند      گم شدند از خود، خدا را یافتند

چون سرشتم از گِل است از نور نیست      گر گِلَم ریزند بر سر دور نیست  
گنج‌ها بردم که ناید در حساب      ذره‌ها دیدم که گشته است آفتاب  
عشق حق در من شرار افروخته است      من چه می‌دانم که دستم سوخته است  
چون مرا هجرش به خاکستر نشاند      گو بیفشان هر که خاکستر فشاند  
تو همی اخلاص را خوانی جنون      چون توانی چاره کرد این درد، چون؟  
از طبیبم گرچه می‌دادی نشان      من نمی‌بینم طبیبی در جهان  
من چه دانم کان طبیب اندر کجاست      می‌شناسم یک طبیب آن هم خداست  
(اعتصامی، ۱۳۷۲، ص ۲۶۲)

### ۳. ظلم‌ستیزی در شعر پروین

پروین به صورت آشکار و مستقیم، اما بدون نام بردن از حاکمان و پادشاهان عصر خود، از ستم آنان و عوامل آنها شکایت می‌کند و پردهٔ دروغین رعیت‌پروری آنها را می‌شکافد. او فقر مردم جامعه را نتیجه زراندوزی پادشاه می‌داند و نگین تاج پادشاه را برگرفته از اشک دیده پیرزن و خون دل یتیم. وی، پادشاه را نه حامی مردم، بلکه گرگی در لباس شبان معرفی می‌کند:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی

فریاد شوق از سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میان یکی کودکی یتیم

کاین تابناک چیست که بر فرق پادشاست؟

نزدیک شد پیرزنی گوژپشت و گفت

این اشک دیده من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

این گرگ سالهاست که باگله آشناست

در «نامه انوشیروان»، روش کشورداری را از زبان بزرگمهر این گونه

بیان می‌کند که شاه نباید زراندوزی را پیشه خود سازد و به عمارت کاخ و

بارگاه خود پردازد؛ زیرا دوری از مردم و غفلت از رسیدگی و آگاهی از وضعیت

ایشان باعث بروز هزاران ظلم از جانب لشکریان او بر مردم خواهد شد. به گفتهٔ

سعدی:

اگر ز باغ رعیت، ملک خورد سیبی      برآورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد      زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

(سعدی، در سیرت پادشاهان، بی تا، ص ۷۱)

پروین می‌گوید:

بزرگمهر، به نوشیروان نوشت که خلق

ز شاه خواهش آسایش و رفاه کنند

شهان اگر که به تعمیر مملکت کوشند

چه حاجت است که تعمیر بارگاه کنند

چو کج روی تو، نپویند دیگران ره راست

چو یک خطا ز تو بینند صد گناه کنند

(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۲۲۶)

در همین شعر، پروین پادشاه را موظف می‌داند که به کارهای قضا و مفتی و

حکام رسیدگی کند و آنها را از ستم به مردم باز دارد؛ همچنین او را از اثر آه

ستم‌دیدگان زنهار می‌دهد:

بترس ز آه ستم‌دیدگان که در دل شب

نشسته‌اند که نفرین به پادشاه کنند

و یا در شکایت پیرزن، پروین با زبانی عبرت‌آموز پادشاه را پند می‌دهد و او را

هشدار می‌دهد که سفلگان و بخیلان را از درگاه خود دور کند؛ چرا که جمع شدن

اشرار بر گرد پادشاه موجب تیره‌روزی مردم و بی‌زاری آنها از حکومت می‌شود:

روز شکار پیرزنی با قباد گفت

کز آتش فساد تو جز دود آه نیست

سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد

گندم تو راست، حاصل ما غیر گاه نیست

صد جور دیدم از سگ و دربان به درگهت

جز سفله و بخیل در این بارگاه نیست

مردی در آن زمان که شدی صید گرگ آز

از بهر مرده حاجت تخت و کلاه نیست

آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است  
آن پادشه که مال رعیت خورد گداست

سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق  
در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

(اعتصامی ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱۴۷)

در «گنج ایمن» که کودکی تاجی از گل بر سر می‌نهد و خود را پادشاه می‌خواند،  
حکیمی خطاب به او می‌گوید: تو از پادشاه برتری؛ چرا که ظلم نمی‌کنی، چاه از بهر  
مردم نمی‌کنی و دیو راهنمای تو نیست:

نهاد کودک خردی به سر، ز گل تاجی

به خنده گفت شهان را چنین کلاهی نیست

حکیم خطاب به وی می‌گوید:

تو را فرشته بود رهنمون و شاهان را به غیر اهرمن نفس، پیر راهی نیست  
طلا خدا، و طمع مسلک و طریقت شر جز آستانه پندار، سجده‌گاهی نیست  
تو در گذرگه خلق خدا نکندی چاه به رهگذار حیات تو بیم چاهی نیست  
(همان، ص ۲۰۶-۲۰۷)

بی‌تقوایی عاملان حکومت و اشاره به مفسد دستگاه‌های حاکم، در این دو بیت  
این‌گونه آمده است:

گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم

گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت: باید حد زدن هشیار مردم، مست را

گفت: هشیری بیار اینجا کسی هشیار نیست

(همان، ص ۲۰۸)

در «صاعقه ما ستم اغنیاست»، باز هم پروین از نبودن دادگری و وجود ستم بر  
مردم زیر دست شکایت می‌کند و به‌ویژه بر آنهایی که زحمت بسیار می‌کشند و



غذای مردم جامعه را تأمین می‌نمایند، اما از کمترین بهره در زندگی برخوردارند. پدری، پسر کشاورزش را از صاعقه‌ای که ممکن است محصولشان را از میان ببرد، برحذر می‌دارد و می‌گوید:

تجربه می‌بایدت اول، نه کار  
صاعقه در موسم خرم بلاست  
و پسر در پاسخ می‌گوید:

گفت چنین کای پدر نیک‌رای  
صاعقه ما ستم اغنیاست  
حاصل ما را دگران می‌برند  
زحمت ما زحمت بی‌مدعاست  
از چه به یک کلبه تو را اکتفاست؟  
از چه به یک کلبه تو را اکتفاست؟  
رحمت و انصاف، چرا کیمیاست؟  
رحمت و انصاف، چرا کیمیاست؟  
رشوه نه ما را، که به قاضی دهیم  
خدمت این قوم، به روی و ریاست  
مردم این محکمه، اهریمنند  
دولت حکام، ز غصب و ریاست  
آن‌که سحر، حامی شرع است و دین  
اشک یتیمان، گه شامش غذاست  
و پدر در پاسخ او می‌گوید:

پیر جهان‌دیده بخندید کین  
قصه زور است نه کار قضاست  
مردمی و عدل و مساوات نیست  
زان ستم و جور و تعدی رواست  
پیش که مظلوم برَد داوری  
فکر بزرگان همه آز و هواست

#### ۴. نقش فضیلت و اخلاق و برتری روح بر جسم

پروین برای نشان دادن برتری روح بر جسم، داستان کودکی را بازگو می‌کند که جامه‌ای زیبا و سرخ‌رنگ در بر دارد؛ هم مورد توجه همسالان خویش است و هم خود او به این جامه دل‌بستگی ویژه دارد. از قضا، روزی کودک از کوه به پایین پرت می‌شود و جامه زیبایش پاره می‌گردد و سرش نیز می‌شکند، اما کودک از شکستن سر خود ناراحت نیست، بلکه غصه‌دار پیراهن خویش است:

کودکی در بر قبایی سرخ داشت  
روزگاری ز آن خوشی خوش می‌گداخت  
همچو جان نیکو نگه می‌داشتش  
بہتر از لوزینہ می‌پنداشتش  
... از سرش گرچه بسی خوناب ریخت  
او برای جامہ از چشم آب ریخت  
پروین آدمیان را همچون آن کودک، در بند جسم می‌بیند کہ از روح خود  
غافلند:

گر بہ چشم دل ببینم ای رفیق      همچون آن طفلیم ما در این طریق  
جامہ رنگین ما، آرزو و هواست      ہر چہ بر ما می‌رسد از آرزو ماست  
در هوا افزون و در عقل اندکیم      سال‌ها داریم اما کودکیم  
جان رها کردیم و در فکر تنیم      تن بمرد و در غم پیراھنیم  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱۱۶)

ہمین‌گونه در شعر «بازار جهان»، شاعر از غفلت و بی‌خبری انسان گلہ دارد؛ از  
اینکہ نامہ اعمال ما سیاه شود و ما در خواب غفلت بہ سر بریم و از تباہ شدن روح  
خود ہراسی نداشته باشیم و عیب دیگران را ببینیم و دلسوزانہ آنها را پند دھیم،  
اما از عیوب خود بی‌خبر باشیم:

واعظیم اما نہ بہر خویشتن      از برای دیگران بر منبریم  
بشکنیم از جہل و خود را نشکنیم      بگذریم از جان و از تن نگذریم  
(ہمان، ص ۳۵۶)

او ما را برحذر می‌دارد کہ فریفتہ زندگی مادی نشویم و ہوای نفس بر ما چیرہ  
نگردد و آرزو و ہوا ما را بہ زانو درنیآورد و خود را فریب ندهیم و جیفہ دنیا ما را بہ  
دنبال خود نکشد:

بسی مجاهده کردیم در طریق بدن  
سپس به بیهده تفسیر «جاهدوا» کردیم  
ز فرط آز، چه مردارخوار تیره درون  
هماره بر سر این لاشه، های و هو کردیم  
چو زورمند شدیم، از دهان مسکینان  
به جبر، لقمه ربودیم و در گلو کردیم  
ز رشوه، اسب خریدیم و خانه و ده و باغ  
به اشک بیوه زنان، حفظ آبرو کردیم  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۳۵۶)

پروین همواره به اعتلای روح می‌اندیشد و انسان را هشدار می‌دهد که از شرّ  
«نفس اماره» که زشتی‌ها را در چشم ما می‌آراید و ما را امر به بدی می‌کند، خود  
را نگاه داریم و اسیر شیطان نگردیم:

کشتی اخلاص ما نداشت شرّعی ورنه به دریا نه موج بود و نه طوفان  
نفس تو رنگی شد و سپید نگردد صد ره اگر شویش، به چشمه حیوان  
یکی از راه‌های غلبه بر نفس و رهایی از شرّ شیطان خدمت به مردم و کمک به  
نیازمندان است :

شنیده‌اید که آسایش بزرگان چیست؟ برای خاطر بیچارگان نیاسودن  
ز بهر بیهده از راستی بری نشدن برای خدمت تن روح را نفرسودن  
در «زاهد خودبین» نیز به همین مطلب اشاره دارد و می‌گوید:

آنکه درش روز کرم بسته بود قفل در حق نتواند گشود  
نفس تو چون خودسر و محتاله شد زهد تو، چون کفر دو صد ساله شد  
یعنی: با غلبه نفس بر انسان، زهد دیگر کارایی ندارد و چون کفر دو صد ساله

است. پروین در همه اشعار خود طرفدار صداقت، حقیقت و تعالی روح است. به رستگاری و سعادت اخروی اعتقاد دارد. زندگانی در این جهان را گذرا می‌داند و تقوا را بهترین جامهٔ آدمی. شعر او ساده است و او در این سادگی، تقوا را ارج می‌نهد و ریاکاری را گردن می‌زند:

ز انگشت آز، دامن تقوا سیه مکن

این جامه چون درید، نه شایسته رفوست

...

به مهمانخانهٔ آز و هوا جز لاشه چیزی نیست

برای لاشخواران واگذار این میهمانی را

ز شیطان، بدگمان بودن نوید نیک فرجامی است

چو خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را

به جای پردهٔ تقوا که عیب جان بپوشاند

ز جسم آویختیم این پرده‌های پرنیانی را

معایب را نمی‌شویی، مکارم را نمی‌جویی

فضیلت می‌شماری سرخوشی و کامرانی را

(اعتصامی، ۱۳۶۹، ص ۲۸۹)

دنیا از نظر پروین، جای تن‌آسایی نیست. دین به دنیا فروختن، ضایع کردن

حق مردم و محرومان، ثروت‌اندوزی، حکم دروغ، رشوه‌گرفتن و پایمال کردن حق

مظلوم باعث هلاکت انسان است:

رهایت باید، رها کن جهان را      نگه‌دار ز آلودگی، پاک جان را

یکی کشتی از عزم و دانش ببايد      چنین بحر پروحشت بی‌کران را

(همان، ص ۲۹۰)

و رعایت نکردن موازین شرعی و پایمال کردن حقوق مردم و غصب مال آنها جایز نیست؛ به‌ویژه برای کسانی که قوانین شرعی را به ظاهر ارج می‌نهند:

ای زورمند، روز ضعیفان سیه مکن      خونابه می‌چکد همی از دست انتقام  
فتوا دهی به غصب حق پیرزن و لیک      بی روزه هیچ نباشی مه صیام  
این جهان فانی نردبان جهان باقی است و بهره‌وری از دنیا در راه رسیدن به  
فضیلت و معنویت، دغدغه شعری پروین:

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی  
بگفت ای بی‌خبر، مرگ از چه نامی زندگانی را  
اگر زین خاکدان پست روزی برپری بینی  
که گردون‌ها و گیتی‌هاست ملک آن جهانی را  
متاع راستی پیش آر و کالای نکوکاری  
من از هر کار بهتر دیدم این بازرگانی را  
چراغ روشن جان را مکن در حصن تن پنهان  
میچ اندر میان خرقه این یاقوت کانی را  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۲۹۰)

در جایی دیگر می‌گوید:

بکش این نفس حقیقت‌کش خودبین را  
این نه جرمی است که خواهند ز تو تاوان  
جامه جان تو با زیور علم آراست  
چه غم ار پیرهن تنت بود خلقان  
چون شدی نیک، چه پروات ز بد روزی  
چون شدی نوح، چه اندیشه‌ات از طوفان  
(همان، ص ۲۸۶)

فرصت جوانی و سرمایه سلامت را نباید فدای تن‌آسایی و آسایش زندگی کرد. پروین با اینکه در جای‌جای اشعار خود از نیازمندان جامعه حمایت می‌کند، اما در عین حال، به کوشش و تلاش ارج می‌نهد و مردم را به آن رهنمون می‌شود. همچنین فرصت‌ها را همچون ابر در گذر می‌بیند و آدمی را از هدر دادن عمر بر حذر می‌دارد:

چو دستگاه جوانیت هست سودی کن  
که هیچ سود چو سرمایه جوانی نیست  
ز بازویت نَرُبوندند تا توانایی  
زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست  
بنای تن، همه بهر خوشی نساخته‌اند

وجود سر، همه از بهر سر گرانی نیست

(همان، ص ۱۹۶)

همه صفات زشت می‌توانند انسان را اسیر و گرفتار سازند؛ از این رو، باید به هر شکل ممکن خود را از شرّ این صفات رها سازیم:

از چاه دروغ و دل‌بند نامی باید به طناب راستی رستن  
یک جامه بخر که روح را شاید بس دیبه خریدی و خز ادکن  
جان گوهر و جسم معدن است آن را روزی بـبرند گوهر از معدن  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۳۰۷)

دل نبستن به سرای فانی، و مقهور و فریفته ظواهر دنیا نشدن و توشه بر گرفتن برای جهان باقی و کسب معرفت و نزدیکی به رضای خداوند، دغدغه شعر پروین است.

نکویی کن چو در بالا نشستی      نزیب نیکوان را خودپرستی  
تو نوری، نور با ظلمت نخوابد      طبیب از دردمندان رخ نتابد  
فروغ افکن به هر کوتاه بامی      که هر بامی نشانی شد ز نامی  
توانگر چون شویم از وام ایام      چو فردا بازخواهد خواست این وام

پروین توجه به نتیجه اعمال و اعتقاد به روز جزا و نیز نقش عمل صالح در زندگی را در شعر خود چنین آورده است:  
حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد  
زمانه را سند و دفتری و دیوانی است  
چه برتری است ندانم به مرغ مردم را  
جز اینکه دعوی باطل کند که انسانی است  
(همان، ۲۸۶)

##### ۵. انسان دوستی و توجه به محرومان

توجه به زندگی یتیمان، بیوه‌زنان و سالخوردگان در شعر پروین جایگاه ویژه و چشمگیری دارد. گویی او خود رنج‌های ایشان را حس کرده و طعم تلخ فقر و بیماری و بی‌اعتنایی اغنیا به مردم فقیر را چشیده است. گلایه پیرزن با دوک خویش به هنگام کار، نشان‌دهنده بی‌توجهی جامعه و نداشتن تأمین در زندگی و عدم توازن دخل و خرج در زندگی محرومان، با ظرافت چنین بیان شده است:  
با دوک خویش پیرزنی وقت کار گفت  
کاوخ ز پنبه ریشتم موی شد سپید  
از بس که بر تو خم شدم و چشم دوختم  
کم‌نور گشت دیده‌ام و قامتم خمید

ز اندوه دیر گشتن اندود بام خویش

هرگه که ابر دیدم و باران دلم تپید

پروین توانگران غم مسکین نمی‌خورند

بیهوده‌اش مکوب که سرد است این حدید

(همان، ص ۱۳۸)

شعر پروین در ترسیم خط فقر و بی‌توجهی همسایگان به یکدیگر و بی‌اعتنایی مردم به نیازمندان، آنقدر تلخ و سنگین است که گویی او در شهری به دور از آدمیت و به دور از روابط انسانی می‌زیسته است. از زبان دختری یتیم چنین می‌سراید:

پدرم مُرد ز بی‌دارویی      و اندرین کوی، سه داروگر هست  
دل مسکینم ازین غم بگداخت      که طبیبش به بالین ننشست  
سوی همسایه پی نان رفتم      تا مرا دید در خانه بیست  
همه دیدند که افتاده ز پای      لیک روزی نگرفتندش دست

(اعتصامی، ۱۳۷۲، ص ۱۵۹)

فخر فروشی و افتخار به ثروت و بی‌اعتنایی به مردم فقیر و یتیمان، بالحنی صمیمی در «قلب مجروح» چنین آمده است:

دی، کودکی به دامن مادر گریست زار

کز کودکان کوی، به من کس نظر نداشت

طفلی مرا ز پهلوی خود بیگناه راند

آن تیر طعنه، زخم کم از نیشتر نداشت

اطفال را به صحبت من، از چه میل نیست

کودک مگر نبود کسی کو پدر نداشت



امروز اوستاد به درس‌م نظر نکرد  
مانا که رنج و سعی فقیران ثمر نداشت  
دیروز در میانه بازی ز کودکان  
آن شاه شد که جامهٔ خلقان به بر نداشت  
همسایگان ما بره و مرغ می‌خورند

کس جز من و تو قوت ز خون جگر نداشت  
(اعتصامی، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱۵۱)  
اعتراض به فرهنگ مردم در اکرام اغنیا و بی‌اعتنایی به فقرا و نیازمندان، در  
شعر پروین بسیار پر رنگ است. او این فرهنگ را حتی در کودکان نیز نشان  
می‌دهد و به آن اعتراض می‌کند؛ آنجا که وقتی دخترکی با لباس کهنه به میهمانی  
می‌رود، دیگر دختران به او رو ترش می‌کنند و از او کناره می‌گیرند:

دختری خرد به مهمانی رفت در صف دخترکی چند، خزید  
آن یک افکند بر ابروی گره وین یکی جامه به یک سو می‌کشید  
(همان، ص ۲۰۹)

اگر چه می‌توان ردپای شاعران بزرگ را در شعر پروین و بهره‌گیری او را از  
آنان نشان داد، اما در حمایت از نیازمندان و محرومان جامعه، پروین حس  
مادرانه و عطوفت ویژه‌ای را نسبت به آنان در دل خود احساس می‌کند که  
مختص خود اوست. در «طفل یتیم» چنین می‌سراید:

کودکی کوزه‌ای شکست و گریست	که مرا پای خانه رفتن نیست
چه کنم اوستاد اگر پرسد	کوزهٔ آب از اوست، از من نیست
زین شکسته شدن دلم بشکست	کار ایام جز شکستن نیست
چه کنم گر طلب کند تاوان	خجلت و شرم کم ز مردن نیست

اشک من گوهر بناگوشم      اگرم گوهری به گردن نیست  
کودکی گفت مسکن تو کجاست؟      گفتم آنجا که هیچ مسکن نیست  
درس‌هایم نخوانده ماند تمام      چه کنم در چراغ روغن نیست  
همه گویند پیش ما منشین      هیچ جا بهر من نشیمن نیست  
اوستادم نهاد لوح به سر      که چو تو هیچ طفل کودن نیست  
چرخ هر سنگ داشت بر سر من زد      دیگرش سنگ در فلاخن نیست

(اعتصامی، ۱۳۷۲، ص ۲۵۸)

پروین در این شعر بیان می‌دارد که همه درها به روی چنین کودکانی بسته است و طبعاً همه افراد جامعه در این بی‌توجهی مقصرند.

قرآن کریم به اکرام یتیم اشاره دارد؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ﴾ (الضحی: ۸). همچنین علی علیه السلام در وصیت خود به امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «اللله فی الایتام فلا تُعبّوا أفواهُهم و لا یضیعوا بحضرتکم»؛ خدا را، خدا را در نظر بگیرید درباره یتیمان! از تغذیه و اطعام آنها نگاهید و در جمع شما ضایع نگردند (نهج البلاغه، ۱۳۸۴، ص ۸۸۶)، ولی گویی در زمانه‌ای که پروین می‌زیست، مردم کمتر به این مهم توجه می‌کردند. پروین در «نغمه خوشه‌چین» سرگذشت پیرزنی را بیان می‌کند که فقر بر او غلبه کرده و با تن ناتوان و رنجور خویش باید به دنبال خوشه‌چینی برود:

پیر شکسته را نفرستند بهر کار      من برگ و ساز خانه نشستن نداشتم  
(اعتصامی، ۱۳۷۲، ص ۶۹۹)

او در حقیقت، به اجتماعی که در مقابل نیازمندان بی‌توجه است، می‌تازد و از بی‌مهری آدمیان گله می‌کند. او به همین خاطر، هستی فقرا و وجود آنان را به علت شدت مصائبی که در یک اجتماع ظالم بر آنها فرود می‌آید جز دردسر برای خود ایشان چیز دیگری نمی‌شمارد:

فقرم چو گشت دوست، شنیدم ز دوستان  
آن طعنه‌ها که چشم ز دشمن نداشتم  
سر در دسر کشید و تن خسته عور ماند  
ای کاش از نخست سر و تن نداشتم  
هستی و بال گردن من شد ز کودکی  
ای کاش این و بال به گردن نداشتم  
همواره روزگار سیه دید چشم من  
آسایشی ز دیده روشن نداشتم  
(همان، ص ۶۹۹)

در حقیقت، شعر او هشدار است به اجتماع و به‌ویژه توانگران و حکام، تا در آن حق ضعیفان و یتیمان پایمال نشود. در جای دیگر می‌گوید: نیکی کردن و انفاق به مردم تهی‌دست وظیفه اغنیاست و این توفیقی الهی است که کسی بتواند نیازمندان را یاری رساند و دلی را شاد سازد. او در شعر «بهای نیکی» این‌گونه می‌سراید:

بزرگی داد یک درهم گدا را      که هنگام دعا یاد آر ما را

در اینجا، پروین نفس نیکی کردن را دعا می‌داند:

تو نیکی کن به مسکین و تهی‌دست	که نیکی، خود سبب گردد دعا را
از آن بزم چنین کردند روشن	که بخشی نور، بزم بی‌ضیا را
مشو خودبین که نیکی با فقیران	نخستین فرض بودست اغنیا را*
به وقت بخشش و انفاق پروین	نباید داشت در دل جز خدا را

\* قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلْسَائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾ (معارف: ۲۴-۲۵).

قسمت عمده اشعار پروین به صورت قصه سروده شده و غالباً به شیوه مناظره است؛ شیوه‌ای که در شمال غرب ایران رایج بوده، اما تحت تأثیر سبک خراسانی محکوم به زوال شد. به عقیده ملک‌الشعرای بهار، پروین در قطعات جاوید خود این شیوه را دوباره زنده کرده است. (اعتصامی، ۱۳۷۴، دیباچه ملک‌الشعرای بهار بر چاپ اول) با چند بیت از قطعه‌ای که برای سنگ مزار خود سرود و در آن، دید حکیمانه و عرفانی و اعتقاد خود به جهان آخرت را نشان داده است، این بررسی را به پایان می‌بریم:

اینکه خاک سیهش بالین است      اختر چرخ ادب پروین است  
گرچه جز تلخی از ایام ندید      هر چه خواهی سخنش شیرین است  
صاحب آن همه گفتار امروز      سائل فاتحه و یاسین است  
دوستان به که ز وی یاد کنید      دل بی دوست دلی غمگین است  
(همان، ص ۳۸۴)

### نتیجه

شعر پروین جدا از مباحثی که به آن پرداخته است، بر یک اصل کلی استوار است: قانونمند بودن جهان آفرینش. در شعر پروین همه موجودات هستی به جز انسان با یک معیار دقیق و حساب شده در عالم حرکت می‌کنند. تنها انسان است که به او اجازه انتخاب داده شده تا بتواند میان خیر و شر یکی را برگزیند؛ ولی این دلیل موجّهی برای انتخاب راه خطا نیست، بلکه ارزش مقام انسان به این است که با وجود اختیاری که به او داده شده راه الهی را انتخاب نماید و جدا از پاداش یا عقاب اخروی، به رضوان الهی دست یابد. شعر پروین وظیفه جامعه بشری را رسیدن به خوبی و کمال می‌داند و موانع و مشکلات را مانعی برای رسیدن آدمی

به این هدف نهایی نمی‌داند. او از جامعه‌ای که حق مظلوم گرفته نشود، راضی نیست. توجه به نقش کلیدی زن در خانواده و اجتماع برای نشان دادن گوهر ارزنده وجود اوست و اینکه تکامل او نه به وسیله گوهرهای ظاهری، بلکه با فضایل اخلاقی است. هشدار به زن برای پذیرفتن مسئولیت، بالا بردن فهم و دانایی و نفروختن گوهر حیات به ظواهر فریبنده، برای رسیدن به این هدف است. پروین غفلت از پرورش روح و جان و فریفته شدن به مقام و ثروت و جاه را شایسته انسان نمی‌داند. مناظره میان جانوران، اشیا و اجسام در شعر او همیشه به نتیجه‌ای حکمت‌آموز و اخلاقی منتهی می‌شود. چشمان پویا و تیزبین او همه هستی را، کتاب آفرینش خدایی حکیم و رحیم می‌بیند و آن را با زبانی ساده و گویا به تصویر می‌کشد. تأثیرپذیری از شعرای بزرگ و عرفا را در شعر او می‌توان دید، ولی لطافت و عطوفت زنانه او آن را با جامعه‌ای نو و بدیع آراسته است. در دیوان او اثری از شیفتگی زنانه نمی‌توان دید. قطعه‌ای عبرت‌آموز که برای سنگ مزارش سروده است، هم نشان‌دهنده خداپرستی و عاقبت‌نگری اوست و هم رقت قلب او را نشان می‌دهد.

## منابع

### \* قرآن کریم

۱. آربین پور، یحیی؛ *از نیما تا روزگار ما*؛ جلد سوم، چ چهارم، تهران: زوّار، ۱۳۸۲.
۲. اعتصامی، پروین؛ *دیوان اشعار*؛ با مقدمه عبدالعظیم صاعدی؛ چ دوم، تهران: روایت، ۱۳۷۲.
۳. \_\_\_\_\_؛ *دیوان اشعار*؛ با مقدمه ملک الشعرای بهار؛ چ اول، تهران: نگاه، ۱۳۷۴.
۴. \_\_\_\_\_؛ *دیوان اشعار*؛ چاپ دوم، قم: نمونه، ۱۳۶۹.
۵. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد؛ *دیوان شعر*؛ چ اول، شیراز: اخلاق، ۱۳۵۱.
۶. دهخدا، علی‌اکبر؛ *لغت‌نامه*؛ چاپ افست، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
۷. سعدی، شیخ مصلح‌الدین؛ *کلیات*؛ با مقدمه محمد حسین رکن زاده، چ اول، تهران: آدمیت، [بی تا].
۸. عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین؛ *تذکرة الاولیاء*، چ اول، تهران: زوّار، ۱۳۴۶.
۹. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ *مثنوی معنوی*؛ چ هفتم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۰.
۱۰. *نهج البلاغه*؛ ترجمه استاد علامه جعفری؛ چ اول، مشهد: شرکت به نشر (انتشارات آستان قدس)، ۱۳۸۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی